



## پیغام عشق

قسمت ششصد و هفتادم





به نام خدا و با عرض سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه‌ی دوستان.

غزل برنامه‌ی ۶۱۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون

أَيْتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

اگر ما اتفاق این لحظه را بپذیریم و دست خدا را پشت هر اتفاق و وضعیتی ببینیم و از ستیزه و مقاومت پرهیز کنیم، قضا و کن فکان با کار کردن و رفت و برگشت‌هایش مثل موجی، ما را از وابستگی‌ها و چیزهایی که به آن‌ها چسبیده‌ایم پاک می‌کند تا به فضای یکتایی وصل شویم و صدای زندگی و خدا را بشنویم، و این مستلزم صبر، پرهیز، شکر، عذرخواهی و برگشت به این لحظه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟

تَايِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ

ما باید با گوش درون، صدای خرد کل و پیغام الهی را دریافت کنیم؛ یعنی در فضای سکوت، سکون، شکر، صبر، پذیرش بی‌چون‌وچرای اتفاقات بدون ترس، یعنی وقتی که در حالت توبه و در این لحظه‌ی ابدی هستیم وقتی که به سمت چیزهای بیرونی و اجسام و افکار کشیده نمی‌شویم و یا اگر کمی رفتیم توبه می‌کنیم و به لحظه برمی‌گردیم و مرکز را خالی و سبک می‌کنیم و این نکته را متوجه باشیم که از چیزی به چیز دیگر نرویم و از این همانیدگی به یکی دیگر پریدن یعنی زندانی ذهن بودن، یعنی کسی که هنوز در اجسام است، کسی که هنوز در خودنمایی و معنوی‌نمایی و دانشمندنمایی است، کسی که ترس از دست دادن، حرص و ولع، طمع و حسادت دارد، کسی که دیگران را کنترل و نصیحت می‌کند و یا غرق افکار و



خواسته‌هاست و به دنبال اثبات خود به دیگران و توضیح و دفاع و توصیف است، اما کسی که صدای خرد کل را می‌شنود، دیوار همهی این‌ها را یک‌به‌یک خراب می‌کند، دیواری که مانعی بین ما و خدا است، دیواری که به درون بردیم و جای شادی بی‌سبب، سکوت، سکون و هر چیز الهی را با این دیوار پر کردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

نردبان حاصل کنید از ذی المعارج، بر روید

تَعْرُجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكُ اجْمَعُونَ

ما باید عروج کنیم و این امر با نردبانی که خداوند به هر کس می‌دهد انجام می‌شود؛ نردبانی که با صبر، پرهیز، شکر، توکل صددرصد و پذیرش بی‌چون و چرای اتفاقات ما را پله‌به‌پله بالا می‌برد، نردبانی که با بالا رفتن از هر پله سبک‌بارتر شده و همانیدگی‌های آفل و گذرا، شخصیت‌های کاذب و ساختگی، هویت‌ها، حسرت‌ها و هر چیزی را شناسایی کرده تا زندگی آن‌ها را پاک کند و ما را از چاه ذهن بیرون بیاورد. ما بعد از ورود به جهان کم‌کم وارد این چاه شدیم تا جهان را بشناسیم و باید برمی‌گشتیم که این کار را نکردیم و طناب را رها کردیم و به ته چاه خواسته‌ها و همانیدگی‌ها سقوط کردیم و حالا باید تسلیم شویم تا نردبان به کمک ما بیاید، پس به کمک خداوند، همانیدگی‌ها و آن چیزهایی که ما نیستیم را شناسایی و درد هشیارانه کشیدن برای انداختن را با شکر، پذیرفته تا به اصل خود زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟

ساخت معراجش يدِ كُلِّ الْبِنَا راجعون

توجه داشته باشیم ما نمی‌توانیم با ذهن نردبان بسازیم و آن را کپی کنیم و به دیگران هم بدهیم، خیر! قانون قضا و کن‌فکان ما را شسته و به فضای یکتایی و شادی بی‌سبب می‌برد که مستلزم تسلیم، صبر و پرهیز، و یادمان باشد که ما نردبان حتی



برای خود نمی‌توانیم درست کنیم چه برسد برای دیگران و این کار یعنی دخالت در کار زندگی و بزرگ کردن من‌ذهنی خود و حتی گمراه کردن دیگری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر

لَا يُلْقَاهَا فَرُّو مِي خَوَانٍ وَاِلَّا الصَّابِرُونَ

ما بعد از ورود به جهان در مرکز و به دور خود خیلی چیزها را می‌چسبانیم و از آن‌ها زندگی می‌خواهیم و آن‌ها را هویت می‌دانیم و خود اصیل را فراموش می‌کنیم که از جنس خدا هستیم؛ حال برای برگشت و انداختن همانیدگی‌ها و وابستگی‌ها، دردهای ما شروع می‌شود زیرا که تیشه‌ی خداوند کار می‌کند تا آن‌ها را جدا کند و اگر ما از این امر آگاه شویم درد جدا شدن از آن‌ها را هشیارانه و با رضایت قبول می‌کنیم و مقاومت و قضاوت را رها می‌کنیم؛ برای مثال اگر کسی در جمع و یا هر جا ما را تحویل نگرفت، وقتی به ما برمی‌خورد می‌دانیم که این برخوردن و درد برای من‌ذهنی و من‌کاذب است و تحویل گرفته شدن و گرفته نشدن برای ما که در راه پیوستن به یکتایی هستیم بی‌اهمیت شده و این اتفاق را که دست خدا پشت آن بوده را بی‌قید و شرط می‌پذیریم و یا اگر من‌ذهنی در حضور کسی و جمعی می‌خواهد حرّافی، سخنرانی، نصیحت، راهنمایی و خودنمایی و جلب توجه کند با درد هشیارانه، صبر و پرهیز می‌کنیم تا این میل و هوس و حرص و طمع شسته شود و مرکز ساکت و ساکن شود و به‌طور کلی هر چیزی که ما نیستیم وقتی شناسایی کنیم خداوند از ما جدایش می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو

چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ



خداوند با قضا و کن فکان و اتفاقات به من‌های ما تیشه می‌زند تا ما را از دست آن‌ها نجات دهد تا بیشتر از این در آن‌ها فرونرویم و اگر ما زور بزنییم و این گره را کورتر کنیم باز کردنش با دندان و درد بیشتر کشیدن است، باید ببینیم که چیزهای این جهانی و اتفاقات بازی و گذرا و آفل هستند و حقیقت وجودی و اصیل، یکی بودن ما با خداست، باید ببینیم که فکر و تدبیر و می‌دانم و دانشمندی من‌ذهنی جز هویت کاذب و دردزا چیزی نداشته و ندارد؛ خواسته‌ها، کنترل‌ها، حسادت‌ها، حرص‌زدن‌ها، نصیحت کردن‌ها، ترس از دست دادن‌ها همه و همه گره را سخت‌تر کردند و تنها خرد زندگی و توکل ما به او بدون ترس است که در نظم خدایی قرار می‌گیریم و البته باید درد هشیارانه را با رضایت قبول کنیم تا گره‌ها باز شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

پایه‌ای چند ار برآیی، باشی اصحاب الیمین

ور رسی بر بام خود، السابِقونَ السابِقونَ

ما باید برای رسیدن به اصل اول و یکتایی و شادی بی‌سبب، با زندگی موازی شویم و از جنس یاران اصیل باشیم و این مسیر یعنی هر لحظه، نه این که اگر به درجاتی زنده شدیم، رها کنیم و دوباره جهان ما را به خود بکشد و جذب کند، بلکه آن قدر در مسیر یاران راستین زندگی باشیم و بالا روییم تا جهان و زمین ما را به خود جذب نکند و جاذبه‌ی چیزهای این جهانی روی ما اثر نکند و در این صورت به بام خود می‌رسیم که همان فضای بی‌نهایت و یکتایی است و باز هم مستلزم صبر، شکر، پرهیز، تکرار، تعهد و مداومت است، مستلزم نترسیدن و توکل صددرصد به خدا است، حتی اگر ذهن و من‌های ذهنی می‌گویند بجنگ، حق با توست دفاع کن، توضیح بده و گرنه از دست می‌دهی و غیره، ما در فضای صبر و سکوت پیغام را دریافت می‌کنیم و من‌ذهنی را کوچک می‌کنیم زیرا هرچقدر هم که منطق من‌ذهنی بگوید می‌داند، زندگی صلاح پشت اتفاق را برای ما می‌گوید؛ یعنی ضرر مالی ضرر نیست، از دست دادن چیزی و یا نرسیدن به چیزی ضرر نیست، ضرر یعنی مرکز همانیده و خالی از خدا، پس کسی که صبر می‌کند و توضیح، دفاع، خودنمایی، حرص، تنفر، کنترل و هرچیزی که از جنس خدا نیست را شناسایی می‌کند یعنی سبقت گیرنده برای زنده شدن به اصل اول، و البته این به این



معنی نیست که در غار رویم و از دنیا فرار کنیم، بلکه یعنی در دنیا ولی جدا از دنیا و به چیزی نچسبیدن و آزادی یعنی نچسبیدن و از بیرون زندگی نخواستن، توقع نداشتن، به دیگران کاری نداشتن و نگران اوضاع خود و دیگران نبودن و هدایت خود و دیگران را به خرد کل و خدا سپردن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ

واندرآ اندر صف انا لَنَحْنُ الصَّافُونَ

کسی که فکر می کند صوفی ست و لاف می زند و از پرهیزهای خود تعریف می کند و با تصاویر معنوی زندگی می کند و این تصاویر را برای دیگران تعریف می کند و به رخ می کشد یعنی تبلیغ خود می کند باید بداند در ذهن است؛ پس متوجه این باشیم و وقتی شناسایی کردیم صبر و پرهیز را به کار بندیم و با کشیدن درد هشیارانه از خودنمایی بگذریم و این درد کمی بعد تمام می شود؛ مثلاً امتحان کنیم و در جمعی که من ذهنی می خواهد خودنمایی کند، میل و هوس می خواهد حرف بزند را خاموش کنیم و بعد می بینیم که به جای آن به حضور ما اضافه می شود و من ذهنی کوچک می شود، من ذهنی و من ذهنی دیگران سکوت نمی کند زیرا شادی بی سبب را تجربه نکردند و از آن بی خبرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ور فقیری، کوس تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ بزن

ور فقیهی، پاک باش از انهم لا یفقهون

آیا فکر می کنی معنوی هستی ولی همه اش برای خود دعا می کنی و به جای تغییر و از جنس خدا شدن دست گدایی برای خود و دیگران دراز می کنی؟ پس این یعنی از معنویت ذهنی به دنبال پله درست کردن هستی برای چسبیدن به جهان، یا کسانی که به دنبال تغییر دیگران، نصیحت، سخنرانی و راهنمایی می کنند و توقع دارند دیگران مثل او باشند، باید اول



خودشان و باز هم خودشان و باز هم خودشان پاک شوند و تصاویر و من‌های خود را شناسایی کنند و وقتی دیدیم که نمی‌دانیم و فقط خدا می‌داند و ایده و اظهار نظر نداریم و یا کنترل و نگرانی نداریم و دانش و فرمول‌ها را تبلیغ نمی‌کنیم و محدود به آن‌ها نیستیم، یعنی در راه شکر، صبر و نمی‌دانم و توکل صد درصد هستیم و خرد زندگی در ما ریخته می‌شود و حل مسائل از آن‌جا انجام می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

گر چو نونی در رکوع و چون قلم اندر سجود

پس تو چون نون و قلم پیوند با مایسَطْرُون

وقتی شروع به انداختن ستیزه، واکنش، مقاومت، خشم، نفرت، کینه، ترس از آینده، حسرت و ملامت گذشته می‌کنیم، ما کم‌کم کوچک می‌شویم و به رکوع و سجده می‌رویم و از هیچ اتفاقی حتی مرگ نمی‌ترسیم چه برسد از جدایی‌ها و از دست دادن‌ها و نرسیدن‌ها و نداشتن‌ها، زیرا که عمق پیدا کردیم و با خداوند در حال پیوند و یکی شدنییم، و این پیوند یعنی نوشتن زندگی از طریق خداوند و خرد کل.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چشمِ شوخِ سَوْفَ یُبْصِرِ باش پیش از یُبْصِرُون

چو مُدَاهِنِ نَرَمِ ساری چیست؟، پیش یُدْهِنُون

ما برای زنده شدن به شادی بی‌سبب به این دنیا آمدیم، هشیار شدن از اصل خود باعث می‌شود من‌های ذهنی و چیزهای این جهانی ما را نزدند و روی ما اثر نگذارند و ما را از خدا جدا نکنند و بعد از هشیاری از این امر، دیگر شل نگیریم و به طرف هر چیزی جذب نشویم حتی چیزی کوچک، حتی اظهار نظری کوچک، حتی نصیحتی کوچک، حتی حرص و طمعی کوچک و یا بحثی کوچک، و با مداومت و تعهد و کشیدن درد هشیارانه توأم با شکر و رضایت، امیال و خواسته‌های من‌ذهنی



و انقباض و دید تقلیدی را به انبساط، عدم و دید خرد کل تبدیل کنیم و بدانیم اصل ما عدم و جای ما فضای بی‌نهایت و ابدی خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لا ریب فیه

تا نلرزد شاخ و برگت از دم ریب المون

ما وقتی ریشه و عمق بی‌نهایت را پیدا کنیم دیگر شک و تردید و ترسی نمی‌ماند دیگر کم‌بینی، روا نداشتن، حرص، ولع، طمع، حسادت، عجله، حس نقص، تنفر و ملامت دیگران و خود و یا خودنمایی، معنوی‌نمایی، تبلیغ و توصیف خود و باورها و کنترل دیگران باقی نمی‌ماند، دیگر ترس از قلم خداوند و حوادث ناگوار وجود ندارد زیرا دست خدا و زندگی نمایان شده و ما با تسلیم، صبر، پرهیز، پذیرش بی‌چون‌وچرای اتفاقات و کشیدن درد هشیاران خود را به خدا سپردیم و توکل صددرصد را در خود زنده کردیم و روزبه‌روز شادی بی‌سبب ما بیشتر و من‌ذهنی، هویت‌ها و توصیف‌های کاذب ما کوچک و ناپدید می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بنگر آن باغ سیه گشته ز طاف طایف

مگر ایشان باغ ایشان سوخته هم نایمون

حال هشیار باشیم، کسانی که به‌جای تسلیم و یکی شدن با زندگی و خدا به جهان، جسم و اتفاقات چسبیدند و از این‌ها زندگی می‌خواهند و با اتفاقات و وضعیت و دیگران سر ستیز دارند و از کار زندگی ایراد می‌گیرند زیرا که فکر می‌کنند، می‌دانند و خدا نمی‌داند، خود را پر از درد می‌کنند و از ریخته شدن نیرو، عقل، هدایت و حس امنیت و شادی بی‌سبب به





مرکز خود جلوگیری می کنند و این امر انسان را می سوزاند و سیاه می کند و خدا کند روزی و لحظه ای با اتفاق و یا بلایی از جانب خدا و یا هر طوری که زندگی صلاح می داند آن ها بیدار شوند.

با سپاس از همه ی دوستان

علی از تهران



شرح بیت اول غزل ۵۶۰ دیوان شمس مولانا و بیان یک تجربه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

مولانا در این بیت سؤال می‌کند کسی که عاشق خداست، چرا باید شرم و حیا من ذهنی داشته باشد؟ و چرا برای وفای به آلت باید خود را در چهارچوب آداب و رسوم محدود کند؟ و توضیح می‌دهد که مشکل انسان از ابتدا که خود متوجه آن نیست، این است که راه و رسم ذهنی برای رسیدن یا وحدت مجدد با خدا برای خود تعریف می‌کند.

عاشق دو جور است؛ یک: عاشق ذهنی. من ذهنی عاشق خدای ذهنی که برای خودش متصور است می‌شود و راه‌های خاصی هم برای رسیدن به آن تعریف می‌کند. بیشتر مردم این طوری به سوی خدا می‌روند و راه و رسم وحدت با خدا را این گونه تعریف کردند؛ یعنی برای خود آداب و رسوم وفا مشخص کردند که در این صورت جمال ایزدی را نخواهند دید. شرم و حیا در این معنا یعنی تمام محدودیت‌هایی که ما به وسیله‌ی ذهنمان به خودمان اعمال می‌کنیم، که باید مطابق آن‌ها رفتار کنیم تا بتوانیم به خدا برسیم یا مورد قبول خدا یا مردم قرار بگیریم. از نظر مولانا این شرم و حیا غلط است. محدودیتی که انسان با باورها و راه‌های عبادت پیدا می‌کند باعث می‌شود نتواند حرکت کند و به سوی زندگی برود که از جنس بی‌فرمی است؛ پس ما یک عاشق ذهنی داریم، که شرم و حیا دارد، یعنی یک آبروی تصنعی و بدلی برای خودش تعریف می‌کند؛ به عبارتی آداب و رسوم خاصی برای وفا به آلت یا رسیدن به خدا دارد که از نظر مولانا این شرم و حیا مردود است و اگر کسی بخواهد با این چهارچوب‌ها به خدا برسد، در ذهنش زندانی می‌شود. در این رابطه تجربه‌ای که چند روز پیش برایم پیش آمد بیان می‌کنم.

روز تعطیل بود و نهار مهمان بودم در رستورانی خارج از شهر. از آن جا که ما با انجام عبادت همانیده هستیم و نه با خود عبادت که اگر غیر از این بود آن طلبی که در ما وجود داشت و آن احساس نیاز و عطش گرفتن شراب زندگی، خود



عاملی بود برای عدم کردن مرکز و اولویت قرار دادن آن بر هر کار دیگری. من ذهنی‌ام از طرفی اصرار داشت نمازم را بخوانم و بعد عازم رستوران شوم و از طرف دیگر من ذهنی‌ام نگران دیر رسیدن و بد عهدی‌ام پیش میزبان بود و به این طریق موفق شده بود، یک جدالی در درون من ایجاد کند که اگر نمازم را به تعویق بیندازم شرمنده‌ی خدا یا زندگی خواهم شد و اگر عکس آن عمل کنم شرمنده‌ی میزبان و بنده‌ی خدا خواهم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۱ و ۵۲

هست احوالم خلافِ همدگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر گس سازگاری چون کنم؟

از آن جا که ذهنم درگیر بود و نتوانستم فضاگشایی در لحظه بکنم، ترجیح دادم عبادت با من ذهنی انجام ندهم؛ چراکه می‌دانستم جز زحمت و خستگی نتیجه‌ای عاید نخواهد شد؛ لذا عازم رستوران شدم، در آن جا دوره‌می طولانی شد و بعد میزبان، مهمان‌ها را به منزلش دعوت کرد. در آن جا وقت نماز طبق چهارچوب‌هایی که ما برای خود ترسیم کردیم رو به پایان می‌رفت و هم‌چنان جدال من ذهنی در من وجود داشت که نمازم را بخوانم یا نخوانم. اگر نخوانم اطرافیان چه فکر می‌کنند و برداشتشان از من چه خواهد بود؟ سرانجام من ذهنی به خاطر شرم و حیای بدلی و مصنوعی، مرا وادار کرد به اقامه‌ی نمازی که هیچ تأثیری نه تنها در تغییر و تبدیل و بهتر کردن حال من نداشت، بلکه موجب شد من بی‌ادبانه در محضر خدا یا زندگی قرار بگیرم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

و حالا که چند روز از آن ماجرا گذشته با خود که فکر می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که عدم فضاگشایی و شرم و حیای من ذهنی و راه و رسمی که ذهن برای ما تعریف کرده و ما را در آن محدود نموده، باعث چنین جدال و جنگ گرانی در درون من گردید که در این جا به چند مورد اشاره می‌کنم.

۱- من ذهنی می‌گویم نماز را اگر اول وقت بخوانی تا آخر وقت راحت هستی و نگرانی نداری و وظیفه‌ات را انجام دادی. (خواندن نماز اول وقت صرفاً جهت رفع تکلیف و راحتی خیال).

۲- من ذهنی می‌گویم، اگر نماز نخوانی موجبات خشم خداوند را فراهم کردی حتی اگر این نماز با حضور نباشد. (اهمیت دادن به انجام عبادت نه خود عبادت). در حالی که مولانا به نقل از حضرت رسول می‌فرماید:

«لَا صَلَوةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحَضُورِ»

«هیچ عبادتی کامل نمی‌شود مگر به حضور، یعنی فضاگشایی کردن.»

۳- من ذهنی می‌گویم برای گفت‌وگو با خدا حتماً باید آمادگی‌هایی هرچند ظاهری در خود ایجاد کنی و گرنه نمی‌توانی به او برسی یا به او وصل بشوی. (پای‌بندی بیش از حد جهت انجام مقدمات برای گفت‌وگو با خدا که ما را از اصل عبادت غافل می‌کند).

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۴

هیچ ترتیبی و آدابی مجو

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو



۴- نداشتن طلب و عدم احساس نیازمندی و خواستن. (عدم تسلیم و فضاگشایی لحظه به لحظه).

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۹۷۹ و ۹۸۰

در طلب زن دائماً تو هردو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و او را می طلب

۵- احساس شرم و گناه و ترس از این که نتوانستم طبق چهارچوبها و آداب و رسوم تحمیلی عبادت کنم.

و بعد از مرور اجمالی افکار و اعمال و رفتار خودم، به این نتیجه رسیدم که در تمام این مدت، آن من اصلی و خدایت من خاموش بود و من ذهنی من بود که اختیار مرا در دست گرفته بود و در گوش من وز وز می کرد و من تسلیم نبودم، صدای سکوت را نشنیدم و عدم را ندیدم در حالی که در درگاه خداوند فقط فروتنی و بندگی یعنی تسلیم و حس نیازمندی هست که اعتبار دارد. فقط فضاگشایی ماست که بسیار مهم است. طبق فرمایش آقای شهبازی، خداوند به عنوان دایه و مادر منتظر است که ما گریه کنیم؛ یعنی قلباً و با حضور دل بخواهیم، حس نیاز بکنیم نه این که یک سری الفاظ را مثل طوطی تکرار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار



وقتی مرکز ما عدم می شود، ما با خدا یا زندگی یکی می شویم، خود زندگی هدایت ما را به عهده می گیرد؛ در این صورت لازم نیست ما با ذهنمان فکر کنیم و با ذهنمان رفتار کنیم و نگران باشیم که اگر در چهارچوب محدودیتها و آداب و رسوم حاکم، عمل نکردیم، لیاقت زنده شدن به خدا را نداریم.

با تشکر، وفا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)